



مقدمه ۲

بررسی دیدگاه‌ها درباره احکام مشروط به قدرت ۲

۲ دیدگاه اول: قدرت شرط امتثال تکالیف.....

۲ دیدگاه امام خمینی (رحمة الله علیه): قدرت شرط تنجز حکم.....

۳ دلیل امام خمینی (رحمة الله علیه) بر عدم اشتراط تکالیف به قدرت.....

۳ وجه اول: عدم انحلال خطاب.....

۳ اشکال وجه اول:.....

۳ وجه دوم: قدرت، مجرای اصالة الاحتیاط.....

۴ اشکال وجه دوم:.....

۴ وجه سوم: عدم وجود دلیل شرعی و عقلی بر شرطیت قدرت.....

۴ اشکال وجه سوم:.....



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

تا کنون هفت مقدمه از نظریه خطابات قانونیه بیان شد، مهم‌ترین این مقدمات، مقدمه پنجم بود که به عدم انحلال خطابات اشاره داشت که مورد بررسی قرار گرفت، بحث دوم در خصوص مقدمه چهارم بود که مربوط به مراتب حکم بود.

بررسی دیدگاه‌ها درباره احکام مشروط به قدرت

مبحث سوم درباره مقدمه ششم بود، در مقدمه ششم نیز، بیان شد که دیدگاه‌های مختلفی در باب تقیید خطابات و احکام مشروط به قدرت وجود دارد. دو دیدگاه کلان در اینجا وجود دارد:

دیدگاه اول: قدرت شرط امتثال تکالیف

دیدگاه اول این است که احکام و خطابات مشروط به قدرت هستند، شرطشان قدرت است، مانند بقیه شرایط تکلیف و شرایط وجوب؛ حال آیا این شرطیت از راه عقل است یا از راه نقل، مطلب دیگری است که خودش جای بحث دارد. در ضمن این دیدگاه کلی، دیدگاه‌های جزئی‌تری هم وجود داشت و غالب محققین نیز قائل به همین شرطیت قدرت به عنوان شرط وجوب و تکلیف بوده‌اند.

دیدگاه امام خمینی (رحمة الله علیه): قدرت شرط تنجز حکم

دیدگاه دوم - که قائلین کمی داشت و حضرت امام (رحمة الله علیه) جزو این گروه بودند - می‌گوید که قدرت مثل علم است، شرط تنجز است نه شرط خود حکم و خطاب و انشاء و فعلیت.



دلیل امام خمینی (رحمة الله علیه) بر عدم اشتراط تکالیف به قدرت

برای این قول - همان طور که قبلاً عرض شد - وجوهی را ذکر کرده اند:

وجه اول: عدم انحلال خطاب

وجه اول همان استناد به عدم انحلال خطاب است که در این جا اگر قائل به انحلال شدیم، عرف می گوید خطاب مستقل به عاجز مستهجن است، اما اگر قائل به عدم انحلال شدیم، استهجانی وجود نخواهد داشت.

اشکال وجه اول:

وجه مذکور دو پاسخ داشت، یکی که مبنایی بود و گفته شد که شما می گوید عدم انحلال، اما ما قائل به انحلالیم، پس اشتراط قدرت هست و احکام مشروط به قدرت هستند، پاسخ دیگر بنایی بود که حتی اگر هم قائل به عدم انحلال شویم، باز هم عرف خطاب را منصرف از عاجز می داند.

وجه دوم: قدرت، مجرای اصالة الاحتیاط

مطلب دیگری که در بحث قدرت به آن اشاره شد و تقریباً مورد اتفاق است، این بود که در شک در قدرت نمی توان استصحاب یا برائت جاری کرد؛ اگر کسی در انجام تکلیف، در شرایط تکلیف شک داشته باشد، جای برائت است و می تواند برائت جاری کند، اما در قدرت، جای برائت نیست. لذا از همین مطلب معلوم می شود که قدرت شرط در تکلیف نیست تا با شک در آن بتوان برائت جاری نمود، بلکه شک در مقام امتثال و اطاعت است که مجرای احتیاط است و این با نظر مشهور سازگار نیست، چرا؟ برای اینکه اگر قدرت شرط تکلیف بود، در جایی که مکلف شک دارد که می تواند تکلیف را انجام دهد یا خیر، باید برائت جاری می شد، در حالی که در اینجا برائت جاری نمی شود؛ لذا این نشان می دهد که شک در قدرت، شرط تکلیف نیست، بلکه همان شرط امتثال است، شاهد دیگری بر این مطلب این است که تعجز النفس عن اداء التکلیف جایز نیست؛ یعنی جایز نیست انسان عمداً کاری کند که قادر بر انجام تکلیف نباشد، در حالی که در شرایط وجوب و تکلیف - مانند استطاعت برای حج - اگر انسان



به اختیار خودش شرط را منتفی کند مانعی ندارد، مثلاً در باب استطاعت حج که همه قبول دارند، استطاعت شرط شرعی است، مکلف به دست خود کاری کند که مستطیع نشود، مانعی ندارد. اما در قدرت، در مطلق تکالیف، این کار جایز نیست. این‌ها نشان می‌دهد که قدرت شرط تکلیف نیست.

اشکال وجه دوم:

دو شاهد مثالی که برای اثبات مطلب بالا بیان شد، باعث نمی‌شود که بگوییم قدرت شرط تکلیف نیست، بلکه می‌توان گفت: قدرت شرط تکلیف است، ولی در اینجا مصالح و ملاکاتی وجود دارد که مانع از جریان برائت می‌شود؛ مثلاً در باب علم، گفته می‌شود که مکلف قبل از فحص نمی‌تواند برائت جاری کند هرچند جاهل باشد، برائت، رفع عن امتی ما لایعمون است، منتها قبل از فحص برائت جاری نمی‌شود. در قدرت نیز این‌گونه است؛ درست است که قدرت شرط تکلیف است، ولی در این جا، اگر باب برائت یا استصحاب عدم قدرت باز باشد، موارد عمل به تکلیف بسیار نادر می‌شود، لذا این مورد استثناء شده است، مانند «رفع عن امتی ما لا یعلمون» که در جهل ابتدایی قبل از فحص نیز استثناء شده است، این هم جوابی که از این داده‌شده که دیروز عرض کردیم.

وجه سوم: عدم وجود دلیل شرعی و عقلی بر شرطیت قدرت

وجه سوم این‌که شرطیت قدرت، نه به دلیل عقلی و نه به دلیل شرعی است. اما شرعی نیست، برای اینکه، دلیلی نداریم که شارع چنین چیزی را گفته باشد، عقلی نیست، برای اینکه عقل نمی‌تواند در حکم شارع تصرف کند، عقل فقط می‌تواند بگوید که مکلف در مقام امتثال، اگر قادر بر انجام تکلیف نیست معذور است. اما اینکه بگوید تکالیف مشروط به قدرت‌اند، این دخالت حاکمی در حکم حاکم دیگر است که جایز نیست.

اشکال وجه سوم:

الف) این‌که شرطیت قدرت، از ناحیه خود شارع است، مانند «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (بقره/۲۸۶) و یا حدیث رفع و بسیاری از ادله دیگر که خود شارع مقدس با یک بیان عام، تکالیف را مشروط به قدرت کرده است. نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد

این است که این‌که بگوییم آیات و روایات مذکور، مکلف را فقط در مقام امتثال معذور می‌داند، صحیح نیست و خلاف ظاهر است؛ زیرا در آیات و روایاتی مانند «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»، «رفع عن امتی ما لا یقدرون» و ادله دیگری که حاوی شرطیت قدرت‌اند، دو احتمال وجود دارد؛ احتمال اول این است که بگوییم موارد مذکور، فقط



عذر بودن عجز را بیان می‌کند، احتمالی که با نظر حضرت امام (رحمة الله علیه)، یعنی شرطیت قدرت در مقام تنجز سازگار است، احتمال دوم - که مورد قبول ما است - شرطیت قدرت در اصل خطاب و تکلیف است نه در مقام تنجز، در جمله «رفع عن امتی ما لا یقدرن» «رفع» اطلاق دارد، یعنی اصلاً این حکم نیست، مانند «رفع ... ما اضطرّوا إلیه»، یعنی ذات حکم و اساس خطاب را برمی‌دارد، نه اینکه بگوید خطاب هست، حکم هم هست، فقط شما معذوری! ظاهر اطلاقی این ادله، همین احتمال دوم است. در عبارت «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»، می‌فرماید: «لَا يُكَلِّفُ»، نه اینکه مواخذه نمی‌کند، بلکه می‌فرماید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»، البته ممکن است در بعضی از آیات یا روایات مربوط به حالت عجز و عدم قدرت، این آیات و روایات، در همان احتمال اول ظهور داشته باشند، مانند «لَا يُؤَاخِذُ اللَّهُ»، جایی که سخن از مواخذه و امثال آن است، بعید نیست که ظهور در آن مقام تنجز داشته باشد و آن هم نه این‌که بفرماید مفهوم ماقبلش نیست، بلکه می‌فرماید در این جا مواخذه‌ای نیست، اما بعضی از ادله، در این ظهور دارند که اصل تکلیف برداشته شده، در آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»، یعنی خداوند اصلاً این تکلیف را نمی‌آورد.

رفع اعم از دفع است، رفع یعنی آن را کامل برمی‌دارد. به لحاظ مقام استعمالی خطاب وجود دارد و در مقام اراده این برداشته شد است؛ بنابراین تعدادی از ادله‌ای که می‌گویند تکالیف قدرت می‌خواهد، ظهورشان در این است که خود خطاب در مقام اراده جدی و ذات حکم، مشروط به قدرت است، لذا نه اینکه قدرت فقط شرط تنجز باشد که اگر مکلف قدرت امتثال حکم را نداشته باشد، معذور است، بلکه اصلاً حکم نیست؛ بنابراین معلوم گردید که بخشی از این ادله، ظهور در شرطیت قدرت با بیان شرعی دارد.

ب) اما استدلال مرحوم امام (رحمة الله علیه)، به این‌که عقل نمی‌تواند در حکم شارع تصرف کند، چون این کار دخالت حاکمی در حکم دیگر است، صحیح نیست.

حکم کردن عقل به دو گونه است، یک وقت هست که عقل به صورت مستقل و بدون توجه به شارع می‌گوید، مثلاً می‌گوید شارع باید این کار را بکند، این یک نوع حرفی است که حاکمی نسبت به حاکم دیگر می‌زند، یک نوع دیگری احکام عقلی را هم داریم که کاشف از شرع است، عقل کاشف که هیچ مانعی ندارد و از این موارد زیاد است، به عنوان نمونه، در همان قاعده ملازمه، عقل در آن جا کاشف است، ما عقل حاکمی که بیاید و تحکم بر شارع کند فوقش نداریم، اما عقل کاشف که داریم، مثلاً عقل می‌گوید عدل حسن است، یا ظلم قبیح است و بعد هم



خود عقل می‌گوید شارع هم بر اساس آن حکمتی که دارد همین را می‌فرماید، این کشف می‌کند که شارع هم این را می‌گوید، لذا ما اگر عقل کاشف را قبول نکنیم که مبنای مستقلات عقلیه فرومی‌ریزد.

در بحث قدرت نیز همین گونه است و عقل کشف می‌کند که تکالیف شارع مشروط به قدرت‌اند. لذا در عقل کاشف، هیچ مانعی نیست که عقل، چیزی را به شارع نسبت دهد، بلی، اگر عقل بخواهد چیزی را تحمیل کند نظر شما صحیح است، اما این که کشف کنه که شارع چه می‌گوید، اشکالی ندارد. لذا حتی اگر هیچ دلیل شرعی و لفظی هم وجود نداشته باشد، باز هم عقل خطاب را می‌فهمد، حال اگر انحلالی باشیم عقل می‌گوید خطاب به عاجز مستهجن است و اگر هم انحلالی نباشیم عقل، احکام را مربوط به قادر می‌داند نه عاجز.

لذا عقل برای این که حکمی را صادر کند، طبق روال منطقی پیش می‌رود و کشف می‌کند که مقصود شارع چیست و این گونه نیست که بدون برهان و منطق چیزی را به شارع مقدس نسبت دهد؛ بنابراین اشتراط قدرت را هم با دلیل عقلی و هم با دلیل نقلی می‌توان استنباط کرد.

پرسش: حال اگر کسی بگوید در حدیث رفع، جمله «ما لا يعلمون» و «ما لا یقدرون»، همراه هم هستند، پس چرا در باب علم این مطلب را نمی‌گویید و خطابات مشروط به علم نیستند؟!

پاسخ: این سؤال دو پاسخ دارد، اول اینکه، فقط حدیث رفع دلیل بر اشتراط قدرت نیست، بلکه دلایل دیگری نیز وجود دارند که در جای خود باید مطرح شوند. دوم این که در حدیث رفع نیز، ظاهر «رُفِعَ»، رفع واقعی است، اما در باب علم، به دلیل خاص که استلزام دور است، نمی‌توان گفت که علم شرط تکلیف است و اینکه مانند حدیث رفع چند چیز در کنار هم قرار بگیرند، اشکالی به وجود نمی‌آید و همه آن‌ها یک ظهور مشترک دارند و فقط یکی از آن‌ها (ما لا يعلمون)، به خاطر یک قرینه عقلیه استثناء خورده است.

ظاهر حدیث رفع این است که هر نه مورد، شرط ذات تکلیف است و فقط در مورد علم، دلیل عقلی مانع است از اینکه بگوییم شرط حکم واقعی است و استلزام دور موجب شده است که بگوییم، اینجا منظور حکم ظاهری است؛ به عبارت دیگر، اصل این است که خطابات، حکم واقعی را می‌گویند، فقط در باب جهل است که دلیل خارجی داریم بر این که مقصود حکم ظاهری است و این اشتراط علم، اشتراط واقعی نیست و اشتراط در مرتبه تنجز و حکم ظاهری است.



بنابراین معلوم شد که استدلال مذکور قابل قبول نیست و توجه به این نکته لازم است که همیشه اوامر مولى در چهارچوب قدرت و استطاعت قرار مى گیرد، برای قادر و مستطیع، تکلیف وجود دارد و اگر قادر نباشد مکلف تکلیفی ندارد، نه اینکه بگوییم تکلیف دارد، اما تنجز ندارد.

فقط علم است که جزو شرایط عامه تکلیف نیست و لذا مشهور فقها هم وقتی شرایط عامه تکلیف مثل بلوغ، تمییز، عقل و قدرت را بیان مى فرمایند، وقتی که به علم مى رسند مى گویند، علم شرط عام است، اما برای تنجز تکلیف، نه ذات تکلیف، لذا این مورد اخیر دلیل خاص دارد.

ارتکاز و تبادر عرفی انسان هم این است که کسی که تکلیف مى کند، تکلیفش مال قادر است، کسی که قدرت ندارد اصلاً تکلیف ندارد و مولى او را مکلف نمى کند، نه اینکه مولى امر کند و بعد بگوید تکلیف منجز نیست.

لذا نظریه دوم (نظریه حضرت امام (رحمة الله علیه)) که قدرت را شرط تنجز مى داند مثل علم، صحیح نیست و همان نظریه اول که مى گوید قدرت شرط فعلیت و ذات حکم است، مورد قبول است. دلیل آن هم اولاً ادله نقلی، ثانیاً حکم عقل است که استهجان تکلیف به غیر قادر را قبیح مى داند و ثالثاً انصراف عرفی عقلایی که اگرچه به قوت حکم عقل نیست، ولی باز یک انصراف عقلایی است، عقلاً دلیل خطابات را از کسی که قادر نیست منصرف مى - دانند؛ بنابراین دیدگاه مشهور، دارای مبنای عقلی، شرعی و عقلایی است و نمى توان آن را کنار گذاشت.

«و صل الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين»